

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

مراجع الادب

ترجمه فارسی نسخه مایع

مراجع الادب

بر کمال انشاید و چون این اثر محقق شد بر کمال انشاید و چون این اثر محقق شد

بشهر کاپور و در مطبعه مسیحی خود مسیح الزمان و در مطبعه خود

Handwritten marginal notes at the top of the page, including phrases like "بسم الله الرحمن الرحيم" and other religious or scholarly text.

M.A. LIBRARY, A.M.U.

PE7272

Handwritten notes on the left side of the library stamp, including "کتابخانه" and "مکتب".

Handwritten notes on the right side of the library stamp, including "کتابخانه" and "مکتب".

بسم الله الرحمن الرحيم
 این نام که شمس تو خوانی کار را
 نمایی که تو آب بخ عت بار را
 از هر خوانی که قسم بهت بهار
 اوراق گل شمرده به کشت غار را
 نام تو می بر زده از وزرات در اثبات توحید کسای نی جبار
 طایق است معروف و معلوم شعاعی در دنیا گستر یک زبانی است و رقص این شمایش معروف
 نام حق تعالی که بخوانی مثل انجم یا بخوانی مثل حرف گیری انعامش مجهول معلوم است تعالی یعنی
 وحی که آتشش در زبانت شکوفه و فصل واقع در ای کلام که بر حرف کاف و نون رباعی
 بخشید این ترکیب را و در نحاسی حواس حسه ابرو و بشرف و توفیق و کلمات و منبع حش جان
 و جسم تو کون زید و در حرف الفاظ و اوزان شایش خواب عین سید ازلان بوده آلف
 اسما و افعال که به تقاضاست معرفت است در مقام بخش بجز انوی سکون و حرکت را از ان رسید
 دل از خون شعاع
 ای حیرت صفات تو نبیان ما
 نشست حیرت نهان و ان ما
 و کلمات صلوات نامیده و الفاظ بحیات احمده و فرائد کجاست که در میزان قرب منسبت
 فاعل خنی بطلی منابه لایف شعرون است و در روز از تبارین و تجانس از و گران بر مثال اسطر از
 زانکه مضروب حقیقه وجود با جوش صد شگفتا و ارم و نواهی و خاصیت صحبت فایز البرکاتش
 بر احکام الهی آگاهی بر مدیه انعامش در میزان اعمال از وزن افزون و حرف اصلی ذات شریف
 و عنصر لطیفش از فواید و گران موزون مجسمه وجود فیض آموش در میزان انبیا و رسل شاف

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the text or providing commentary.

Handwritten marginal notes on the bottom left side of the page.

[illegible]

چنانکه خواهد آمد و سکون باورش ضربین و ضربت جهت اخترازا اجتماع چهار حرکت علی التواتر
در چرخه که بمنزله یک کلمه است و این نجاست که عطف بر ضمیه وی بغیر تاکید جاز نیست گویند ضربت
و نیز بل ضربت است و نیز بخلاف ضربت که حرکت تاد و دو حکم سکون است و همین سبب است در میان قطب
میشود و از آنکه حرکت عارضیت گوید لغت ضعیفه که را میخوانند و بخلاف مثل ضرب که این بمنزله
یک کلمه نیست زیرا که ضمیرش ضمیه مضروب است و بخلاف بدیهه مثلش در باب است قصه که در چنانکه در
منطقه در اصل غایب بود است و تا و ضربین مخدوف گشت تا اجتماع دو علامت ثابت نشود
چنانکه در مسلمات با وجود عدم نسبت بسبب نقل حذف شد بخلاف جملیات که الفش ضرب
کلمه است میان شده اند تا محصل حرکت بود و مساوات میان هر دو نشانه مخاطب و مخاطبه و
میان اخبار است بسبب قلت اتغال و وضع مختار برای اختصار و عدم القیاس و جنبه
است و زیادت میم و ضربت برای عدم القیاس است و از مثل قول شاعر
اینها که آخر مکارثه و صحاک ۴ و حیالک الله فکیف انکاده و الک مناسن بالرزق
حتی بعد موقوفی کل نفس باضمنا جالف و استاده و مختار برای اشباع است و قسمه این پنج ضرب
است که زنی شوهر خوش مزاج و لباس داشت بعد رعت او این یعنی برای برادرش
که غنچه سان منقبض خاطر می بود و عقد نکاح بست و عند الباشرة با او کوهر این اشارت
که منقبض در فارسی چنین است برادر تو که ما زدم بهم و صحاک بود در آن حالیکه زنده و از ترانه
غراسه پس چگونه حال است که مشرب نمی کنی و لب بنجده و نهیازی و منقبض و منقبض
طبع می مانی و برستی تو ضامن رزق اتی آمدن هر نفس نه ضامن شده یعنی برای
معاش و رزق منقبض الحاطره از آنکه تو ضامن رزق تو آمدن هر نفس نیستی بل رزاق هر
نفس و کفیل هر روزی روح تبارک و تعالی است و نیم و ضربت با حروف زیادتی خاص
گشت از آنکه در تحت او انما مضمر است و در انما سبب قرب مخرج میم و تا و گفته اند برای تبعیت
با چنانکه خواهد آمد و در ضربت و ضربت و ضربت تا مضمر گشت از آنکه ضمیه فاعل است و در ضربت
منفوح گشت از خوف القیاس و در تثنیه القیاس نیست و گفته اند که برای تبعیت میم که مشفوع
است و حرکت تا که ضمه است هم مشفوعی است و زیادت میم و ضربت برای فاعل تثنیه است و

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

مجلس شورای ملی
روزنامه رسمی
شماره ۱۰۰
تاریخ ۱۳۰۲

قطع است که مخدوف است از کرم و از کرم مخدوف شبیه به اجتماع و در مجز و اگر کرم که داخل از کرم
بوده است مخدوف نشود و مجز و از کرم و حالت و مثل باطن نشود و امر علم بدر علم از کرم
فرق با عتاب معلوم میشود و کرم اکثر عتاب ترک میکنند و ازین جاست که در کرم و عتاب
بود و فرق کرده اند و مخدوف کرده شد و در سبب کثرت اشغال و مخدوف نشد و او است
باز که بکشد سبب کثرت اشغال امر عتاب مجز و شد بلام بالا جماع زیرا که لام مشابه
شبه است و نقل و همچنین امر مخاطب مجز و شد نزد کوفتین زیرا که نزدشان اصل
در انقباض است و ازین جاست که رسول علیه السلام خواند فی ذلک فالتحقوا بالجماع
مخدوف گشت سبب کثرت اشغال بعد و علامت استقبال اخذ کرد و در برای فرق میان
او و مضاعف پس ضاد ساکن باقی ماند پس مجز و مثل موضع علامت استقبال آوردند و
از علامت استقبال و مخدوف چنانکه قارب اصل رب داده اند و قول شاعر
فما لک حبل قد طرقت و مرضع فالتحقین فی تادم حبل و نزد بصیرین بنی است
از آنکه اصل در افعال نباست و مضاعف معرب است از آنکه مشابهت با هم دارد و این مشابه
در امر و اسم مقصود است سبب خف حرف مضاعف و ازین جاست که قول فلتحقوا بالاجماع
معرب گویند از آنکه علت اعاب که آن حرف مضاعف است موجود و در آخر امر بر و و نون
با کید هم می آیند جهت تاکید طلب چون لیضربن لیضربان لیضربن لیضربان
لیضربان و با در لیضربان از آن مفتوح شده است که اجتماع ساکنین نشود و مفتوح شدن سبب
نخست است و و او لیضربان را مخدوف کرده اند و برای اکتفا بر ضمه و پای اضربان را و اکتفا
بر کسر و الف تشبیه مخدوف کردند تا باطن بر واحد زدند و و کسره نون ثقیله بعد الف
برای مشابهت نون تشبیه است و نونیکه دلالت بر رفع میکرد و مثل لیضربان مخدوف شد زیرا که
باقی نون ثقیله منتهی میباشد اگر کولی سبب دخول الف فاصل و مثل لیضربان چیست
کرم تا اجتماع نونات نشود و حکم خفیفه مثل حکم ثقیله است مگر اینکه نون خفیفه بعد و الف یعنی الف تشبیه
فاصل سبب اجتماع دو ساکن در می آید و نزد یونس اصل میتواند شد از روی قیاس و این مجز
نون در ریخت موضع می آیند سبب وجدان معنی طلب در این موضع و امر چنانکه گذشت

بود و در این بین آن بر سه دست مضمون را الفا چون اخذ و مضمون العین چون سال و مضمون اللام چون قر
 و حکم نموده مانند حرف صیغ است که اینک از مخفی می گردد و از قلب و کردن من بین ای میان هیچ اود
 مخرج حرفی که از دست حرکت او مخفی میشود و بخلاف وقتیکه ساکن بود و فکس متحرک پس قلب میشود
 بنمونه بجز که موافق بود با قبل و بسبب این طبیعت ساکن است با قبل چون راس و لوم و
 سیر و وقتیکه متحرک بود و با قبل نیز متحرک باشد آن وقت قلب نکند و من بین خوانند
 جهت قوت طبیعت ساکن چون سال و لوم و مثل مگر وقتیکه مفتوح بود و با قبل مضمون مضمون
 پس یا گردد و یا اود شود چون سیر و چون زیرا که فتوحی پس مثل ساکن است پس قلب شود
 چنانکه در ساکن اگر گفته شود بسبب عدم قلب نموده در سال حال آنکه مفتوح است طبیعت کویر فتح اود
 سبب فتح با قبل خود قوی گشت و مثل لایناک الم تع شاد است سوم آنکه مضمون متحرک
 باشد و با قبل اود ساکن بود و قلبین بود بسبب ضعف طبیعت نموده از مجاورت ساکن با قبل خود
 بعد حذف کنند از اجتماع ساکنین و حرکت مخدوف را با قبل اود بند و وقتیکه با قبلش
 حرف صحیح بود یا و او اصلی یا یا اصلی یا از این معنی چون سله ملک اصل او ملک از الکو
 معنی رساله و در مثل لام آخر مخموم خوانند زیرا که الف برای سکون لام بود و آن باقی نماند
 و اگر مخموم جاز است بهجت طر و حرکت لام و جیل و حوبه و ابویوب و غیره فاه و یرمی باه و یخی
 مرقه و جاز است و یرن موضع تمیل حرکت بر حروف علت بنظر قوت آنها و طر و حرکت و وقتیکه
 با قبلش حرف لین باشد نظر کنند پس که یا و اود مرده است یا بجز که باشد مرده است مانند یا ضعیف
 از امثل با قبل او کنند بعده او غام نمایند زیرا که نقل حرکت بسوی این اشیا بسوی تمیل
 ضعیف میرساند پس او غام کرده شود و مثل خطیه و مرقه و فیس اگر کوی که لازم می آید
 تمیل ضعیف را او غام گویا ثانی است گویم یا ثانی اصلیه است پس ضعیف نباشد مثل
 یا و جیل و یا یرمی فاه و لکه باشد الف را من بین کنند زیرا که الف نقل حرکت و او غام
 نیست بخلاف و سائل و وقتیکه دو نموده جمع شوند پس اگر اول مفتوح است و ثانی ساکن
 ثانی را با الف بدل کنند مثل آبر و آدم و اگر اول مضمون است ثانی را با او بدل کنند بخلاف
 و او دم و اگر اول مضمون است ثانی را با یا بدل کنند بخلاف زیرا که ثانی که نموده است را الف نماند

[illegible]

[illegible]

(Faint handwritten text, likely bleed-through from the reverse side)

گروه فیکه بر وزن فعل نوید پس در وقت اعلال جابر بود و این بر وزن فعل نیست و در رسوم ساکنین
 شود جهت نخت بعده حذف شود از اجتماع ساکنین پس ضو شود و پارم مثل سوم و اعلال
 و در فیکه با قبل ساکن باشد چون بخوف و یج و یقول حركات اورا با قبلش در دست
 جهت ضعف حرف علت و قوت حرف صحیح و لکن در بخوف الف که سبب انفصال باشد و
 ضعف طبیعت ساکن عارض بخلاف القول پس بخاف و یج و یقول شد و مثل و در فیکه
 اعلال نشود بخوف التباس بافعال و در مثل جدول بخوف الطال الحاق و در قوت محبت آنکه دو
 اعلال جمع نشوند و در می برای آنکه لازم نیاید سکون در آخر معرب و در قوت قسبان بخوف
 و حیث که ازان که اجتماع ساکنین نشود به تقدیر اعلال و مخیط منقوس از لحاظ است پس
 معلل نشود برای اتباع او اگر کوئی چه معلل میشود و اقامه با وجود حصول اجتماع ساکنین و جهت
 معلل گردید مثل تعلیل اخوات خود گویم برای تبعیت اقامه اگر کوئی لغو چه با اتباع استام و
 معلل نمیشود و آن ثانی که در اعلال اصل است گویم باطل شود و در قوت قبول او قوم استیاع
 قام و اگر چه اصل در اعلال است بسبب قوت قوم و اخوات با قوت و اقامه صلاحیت قوت قام
 ندارد و اگر چه از ثانی اصل نیست و معلل نشود مثل تعلیل المراه و اخوات و اوال بر اصل باشد
 و در الحاق شمار کوئی قال قالوا قالوا اصل قال قول است و او را الف که در وجه یک
 که گشت و اصل قلن قولن است و او الف شدن حذف گشت از اجتماع ساکنین قلن با بعد
 قاف را حمله اندازد و لالت کند بر او مخدوف و در جن جنه نه چند ازان که اصل درین قلب
 نقل حرکت و او مخدوف است بسبب سهولت حرکت و این و قلن ممکن نیست زیرا که لازم می آید
 فتح مفتوح و در امر میان جمع مونث و میان او فرق ندارد زیرا که بدو شان اشتراک
 ضمنی قسیر نیست و آن مشترک است و میان معلوم و مجهول و بزیق تقدیر می آید گفتگو چنانکه
 و بعضی یا بعدم فرق از غلطت واضع واقع شد و بعضین و در شینه و جمیع از امر و انضی و فعل
 و تفاعل و تفعل میان فعلن و فعلن فرق کنند چون ممکن و قلن زیرا که این از طول مجوم
 می شود که اصل طین طون است زیرا که فعل غالی از فعل آید چنانکه میان سخن و بعضی فرق
 از استقبال مجاهدم نشود یعنی از خیانت دریافت می آید و در اصل خفین مخوفن است زیرا که باب

در فیکه با قبل ساکن باشد چون بخوف و یج و یقول حركات اورا با قبلش در دست
 جهت ضعف حرف علت و قوت حرف صحیح و لکن در بخوف الف که سبب انفصال باشد و
 ضعف طبیعت ساکن عارض بخلاف القول پس بخاف و یج و یقول شد و مثل و در فیکه
 اعلال نشود بخوف التباس بافعال و در مثل جدول بخوف الطال الحاق و در قوت محبت آنکه دو
 اعلال جمع نشوند و در می برای آنکه لازم نیاید سکون در آخر معرب و در قوت قسبان بخوف
 و حیث که ازان که اجتماع ساکنین نشود به تقدیر اعلال و مخیط منقوس از لحاظ است پس
 معلل نشود برای اتباع او اگر کوئی چه معلل میشود و اقامه با وجود حصول اجتماع ساکنین و جهت
 معلل گردید مثل تعلیل اخوات خود گویم برای تبعیت اقامه اگر کوئی لغو چه با اتباع استام و
 معلل نمیشود و آن ثانی که در اعلال اصل است گویم باطل شود و در قوت قبول او قوم استیاع
 قام و اگر چه اصل در اعلال است بسبب قوت قوم و اخوات با قوت و اقامه صلاحیت قوت قام
 ندارد و اگر چه از ثانی اصل نیست و معلل نشود مثل تعلیل المراه و اخوات و اوال بر اصل باشد
 و در الحاق شمار کوئی قال قالوا قالوا اصل قال قول است و او را الف که در وجه یک
 که گشت و اصل قلن قولن است و او الف شدن حذف گشت از اجتماع ساکنین قلن با بعد
 قاف را حمله اندازد و لالت کند بر او مخدوف و در جن جنه نه چند ازان که اصل درین قلب
 نقل حرکت و او مخدوف است بسبب سهولت حرکت و این و قلن ممکن نیست زیرا که لازم می آید
 فتح مفتوح و در امر میان جمع مونث و میان او فرق ندارد زیرا که بدو شان اشتراک
 ضمنی قسیر نیست و آن مشترک است و میان معلوم و مجهول و بزیق تقدیر می آید گفتگو چنانکه
 و بعضی یا بعدم فرق از غلطت واضع واقع شد و بعضین و در شینه و جمیع از امر و انضی و فعل
 و تفاعل و تفعل میان فعلن و فعلن فرق کنند چون ممکن و قلن زیرا که این از طول مجوم
 می شود که اصل طین طون است زیرا که فعل غالی از فعل آید چنانکه میان سخن و بعضی فرق
 از استقبال مجاهدم نشود یعنی از خیانت دریافت می آید و در اصل خفین مخوفن است زیرا که باب

[illegible]

در این مفعول خواهد بود و در خواش مفعول و همچنین مفعول با اعلان مفعول شده مفعول گشت خواهد بود
 ساکن بعد از واو حذف شد و در خواش مفعول و همچنین مفعول با اعلان مفعول شده مفعول گشت خواهد بود
 بعد کسره با قبضش و او در چنانکه در لغت پس مفعول شده بعد از او را یا ساکنند چنانکه در لغت پس
 وزن او در خواش مفعول است و در خواش مفعول و موضع مقال و اصل مفعول بود پس تعلیل
 کردند و در چنانکه در خواش مفعول و همچنین مفعول در اصل مفعول بود پس مفعول شده چنانکه در لغت و اکتف
 بر فرق تقدیری کردند از موضع میان اسم مفعول و آن نزدشان مقدم است چنانکه در فلک تقدیر
 مقدس کنی سکون او مثل سکون است پس جمع بود نحو قوله تعالی شاعی حی انکم منی الفکال حین هم
 و قنیکه سکونش بر مثل سکون قرب تقدیری و احدی باشد نحو قوله تعالی فی الفکال الماشون فمحول
 قیل است در اصل قول بود پس و او جهت خفت ساکن کردند قول گشت و این است ضعیف
 است از آنکه ضمه و او در کلمه واحد تعلیل است و در لغت دیگر کسره و او را با قبل دادند قول گشت
 بعد و او را از آنکه ساکن با قبل بایزد قیل شد و در لغت اشام گشتند تا دریافت کرد که اصل
 با قبل از ضمه است و همچنین مفعول و اختیار و تقدیر و قلن و این است لغات جاز است
 و اشام در مثل قیم جاز نیست جهت انضمام ضمه با قبل یا و بود و هم جاز نیست زیرا که در او واجب
 انضمام با قبل حرف علت است و آن موجودیت و مساوات است میان قلن و معلوم نمود
 برای الکتف بر فرق تقدیری و اصل مقال مفعول است مثل سخاف **باب** ششم در بیان
 میان تا محصل ناقص از آن گویند که در آیه نقصان فرموده و الا بعیننا ما سیر الیه
 و از سایر چهار حرف می گردد و چون رسمیت و از باب فعل فعلی می آید در مقام صفت و در لغت
 رمی رمیاً رموا اصل رمی است پس الف گشت چنانکه در مقال اصل او قول و اصل
 رموا رمیوا است یا الف شد و ساکن بهم آمدند الف حذف شد و همچنین رموا کما انکه ضمه
 ضاد و بعد حذف است تا خروج از کسره بسوی و او را ضمه نیاید و اصل گشت بیست است یا
 حذف شد چنانکه در رموا و در مقام حذف شود اگر چه دو ساکن جمع نیامدند زیرا که جماع دو ساکن
 تقدیر میشود و تا مش در قولان که گشت و درین محل نشود چنانکه آمد است در قول و است تعلیل
 بر رمی است در اصل رمی بود کن شد بسبب نقل ضمه و در مثل بر میان تعلیل نشود زیرا که

در این مفعول خواهد بود و در خواش مفعول و همچنین مفعول با اعلان مفعول شده مفعول گشت خواهد بود
 ساکن بعد از واو حذف شد و در خواش مفعول و همچنین مفعول با اعلان مفعول شده مفعول گشت خواهد بود
 بعد کسره با قبضش و او در چنانکه در لغت پس مفعول شده بعد از او را یا ساکنند چنانکه در لغت پس
 وزن او در خواش مفعول است و در خواش مفعول و موضع مقال و اصل مفعول بود پس تعلیل
 کردند و در چنانکه در خواش مفعول و همچنین مفعول در اصل مفعول بود پس مفعول شده چنانکه در لغت و اکتف
 بر فرق تقدیری کردند از موضع میان اسم مفعول و آن نزدشان مقدم است چنانکه در فلک تقدیر
 مقدس کنی سکون او مثل سکون است پس جمع بود نحو قوله تعالی شاعی حی انکم منی الفکال حین هم
 و قنیکه سکونش بر مثل سکون قرب تقدیری و احدی باشد نحو قوله تعالی فی الفکال الماشون فمحول
 قیل است در اصل قول بود پس و او جهت خفت ساکن کردند قول گشت و این است ضعیف
 است از آنکه ضمه و او در کلمه واحد تعلیل است و در لغت دیگر کسره و او را با قبل دادند قول گشت
 بعد و او را از آنکه ساکن با قبل بایزد قیل شد و در لغت اشام گشتند تا دریافت کرد که اصل
 با قبل از ضمه است و همچنین مفعول و اختیار و تقدیر و قلن و این است لغات جاز است
 و اشام در مثل قیم جاز نیست جهت انضمام ضمه با قبل یا و بود و هم جاز نیست زیرا که در او واجب
 انضمام با قبل حرف علت است و آن موجودیت و مساوات است میان قلن و معلوم نمود
 برای الکتف بر فرق تقدیری و اصل مقال مفعول است مثل سخاف **باب** ششم در بیان
 میان تا محصل ناقص از آن گویند که در آیه نقصان فرموده و الا بعیننا ما سیر الیه
 و از سایر چهار حرف می گردد و چون رسمیت و از باب فعل فعلی می آید در مقام صفت و در لغت
 رمی رمیاً رموا اصل رمی است پس الف گشت چنانکه در مقال اصل او قول و اصل
 رموا رمیوا است یا الف شد و ساکن بهم آمدند الف حذف شد و همچنین رموا کما انکه ضمه
 ضاد و بعد حذف است تا خروج از کسره بسوی و او را ضمه نیاید و اصل گشت بیست است یا
 حذف شد چنانکه در رموا و در مقام حذف شود اگر چه دو ساکن جمع نیامدند زیرا که جماع دو ساکن
 تقدیر میشود و تا مش در قولان که گشت و درین محل نشود چنانکه آمد است در قول و است تعلیل
 بر رمی است در اصل رمی بود کن شد بسبب نقل ضمه و در مثل بر میان تعلیل نشود زیرا که

مگر که او نشان داد و ارباب بدل می کنند و مثل غیرت برای سختی بغیر می آید و او را از حروف
ایمال است و مجموعه او این است **استبجی و یوم صا** ط نمبره بدل شد از الف بعد
الف بطریق قیاس و چون در مثل صج و نمبره اش در اصل الف است اند الف سکه می
بعد به قبلش الف زیاد و گردن برای است و وضوت بعدش نمبره گردن اندک و طرف واقع است
بعد الف زیاد و از اینجا است که در صحرای نمبره کردن او جاز نیست عینی اگر در اصل غیر
بودی جاز میشد صحرای نمبره در پنج صورت چنانکه در خطیه خطیه جائز است و از او و جواز مطر و
در مثل او اصل حبت و از اجتماع او و اندک مثل قائل چنانکه گذشت و مثل کسایب و قوع
حرکات مختلف بر او و از این طریق قیاس و چون بالغ چنانکه مذکور شده است و از او
مستثوم بود جواز مطر و چون اجوده و از سبب نقل نمبره بر او و از او غصب مستثوم چون
اشاع و احدا حد و حدیث و از او قطع اندک سبب نقل حرکت بیا و از او چون امر
که در اصل امر بود و از اینجا است که جمیع او سیاه آید و از الف چون فقه بحث شود اشتقاق
و در قرآن کسی که ولا الفصالحین خواند و اندک عین اباب که در اصل عباب است ای اجتماع
و از مثل اباب بحر صاکنه و چون سبب تخرج اینهاست و سکن بدل میشود از تا چون
استند در اصل استند است نزد سیویه سبب تبرد و در موسیت تا بدل میشود و از او
چون تخمه و اخت سبب تخرج هر دو و از اینجا چون نشان و سکن تا حرکت بر واقع
نشود و از سکن چون است که در اصل سدرس بود و چون سه عمر و بن بر یونع شر الالکات و از
صا و چون بصت سبب قرب و در موسیت و از اینجا چون و عالته نون بدل میشود و او چون صفائی
سبب قرب نون از حروف علت و از لام چون لعن سبب تبرد و در موسیت تجمیر بدل میشود
از باک میشود و چون ابو علیج تا حرکات مختلف بر واقع نشود از غیر شده و برای حمل بر شود
چون لام ان کنت قلیت حججه فلایزال شایع باینک سج و آل بدل می شود از او چون سندر
و احد سحر و سبب قرب تخرج هر دو تا بدل میشود از نمبره چون هرقت و از الف چون حمله و انه
و از او و نمبره اندک سبب بنا سبب با حروف علت و در ظاهر و از اینجا است که اما ممنوع نیست در
مثل لعن انظر بها و ممنوع است در حرکت عینا و از قیاس و موجب و مثل طله برای فرق بینا

و تخفیف از وزن از وزن اگر خواهی که احکام نون تاکید و لغیف و اقصای حرف
علت را نظر کن اگر اصلی مخدوف باشد باز آنکه حذف و برای سکونت و آن مخدوم
بر دخول نون مقصود شود سبب خفت فخر چون الطوین و عروین و این چنانکه در انوار و اگر
حرف علت ضمیر باشد نظر کن با قبل و اگر مفتوح بود متحرک شود سبب عارضی بدون حرکت و
خفت با قبل و چون از وزن و از وزن چنانکه در قول غر اسما لا تنو انفسا و اگر غیر مفتوح
باشد حذف شود سبب هم خفت با قبل و چون الطوین و الطوین چنانکه در اعزوا العقم و یا المزم
اغری القوم و فاعل ط و و او او معلل شود چنانکه در طوی و از برای گوی ریاضان
روایه ریاضان ریاضان و و او او یا نشود چنانکه در طوی یا اجتماع اعلامین نشود و کی طلب ایوا
که عین است و دوم طلب که لام است بهز و در تثنیه مونث و حالت نصب و خفض گوی
بیشتر مثل علفین و چون مضاف کنی بسوی یا مشتمل گوی ریاضان یا اول بل است از
و او که عین فعل است و دوم لام ضی و سوم مقب است از الف تانیث و چهارم علامت
نصب و پنجم یای مشتمل و مفعول مطوی است و موضع مطوی و آله مطوی و مفعول مطوی مطوی
و حکم لام اینها مثل حکم ناقص است و حکم عین اینها مثل حکم طوی مطوی است و آن که در
اعمال جمع شدند تقید بر اعلال او و در آنکه دو اعلال جمع شده اند حکم او حکم طوی مطوی است
سبب تابعیت چون طاوایان که

محمد صالح بن شیخ الفیاض سید القمصین الیاسی در ترجمه

مراجع الاطباء شاربجہ مستخرج من تجميعه في سنة ١٢٧٩ هـ المطبع

مسیحی واقعہ شہر کانپور میں ہوا

مراد بنو بنو

طبع و نشر

